

CALL No. { 713 } ACC. No. 2051

AUTHOR _____

TITLE السيرة النبوية

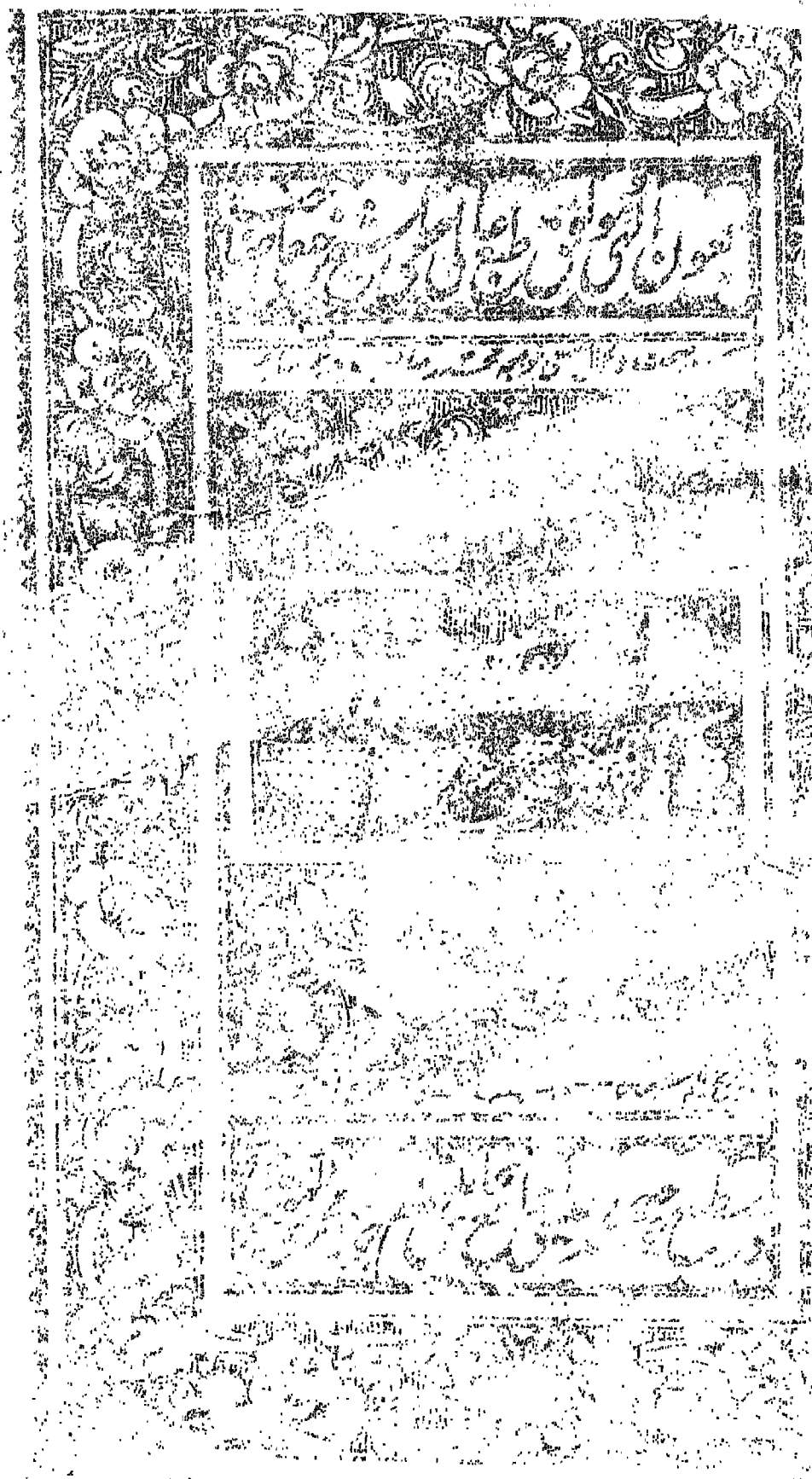
713



MAULANA AZAD LIBRARY **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.



CHECKED

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم این نامه را با اسم بزرگ
و بسم الله از زبان راست
و بسم این صحنه به الرحمن
چون نامیم به خانه انشایش
آن خدا می که اهل ارض و سما
اولت خلاق آفریننده
خوانده باشی ز آیت و تیران
او که رحمت و رازق غنیست
ما گنبد گار اوست بخشنده
گرچه حصیان ناز جدیدش است
قاو را رحمت تو ماند و بس
گرچه بس غاصه گنبد گارم
که بفضل و کرم بسیارم

عزیز الرحمن
ارضا جنتی
تسلیت
پیران

ع
سید
خان

کسبم اول پیام پاک خدا
به که بل از زبان جهان خواهم
زین توفیق و تربیت عموان
کسبم از راه حق و راست
کرده بر حدت و سی آبان
بسته و ایست بایست
میکنم کل من عقیقت هست
اوست پیدا کننده سرخس بار
او خداوند و ناموس بند
نظم او بر رحمت خویش است
که نذر ام بغیر ذات تو کس
از کرمیت چشم آن وارم
از گنبد گرچه کوو البسم

حسین حسن برین گننام	لطیف حسن علی علیه السلام
در لغت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم	

شکر المذکر از اینستان بنه شاه دین است آنکه ایزد پاک جز او حبس بود گر بر او ملبود ماسک هر دو کون در پیشش یار یار بنه تو بر حق دان است الوکر آن خشنین یار تو گویم که هم ز عدل عین جعفر و ق حضرت عثمان ان المم چسار می حیدر دگر که قوت از همه کس لغت بنه شنیقین که بر خواجگان به بر و پناه بر اینک اوفتد با بد ارم امیر دجعه از حاش پیچد خواجه با صد جند به گنجان خدیو شاه جهان جهان گری و جهان بینی لم مصدق و بین ستار ران راست گاه و باده پیچ	و هم بر شکر محمد عسری کرد نازل شان اولو ملک که ملا یک بناده بر سر خود شق شده به ز توک اشتش حایه شبح راست جارا کان ثانی اشین او بهاسه الغار لغویت یافت دین پیچ منبج حکم و جامع لغت باب علم است و ساقی کوش وصف او مظهر الخیرین بدحت خواجه صاحب الدین در دو عالم معین او سب آله دارم از نقشند خواجه بدو زانکه شکل کشایه شد بنش واجب آمد تا سه خسته و عهد آنکه آمدین به هندستان نقیش گشته ستد ثانی کشته بر در گیش خراج کرد اوست فرمانروای مفت سلیم
--	--

۵۲
 انکار نیست
 و سبب
 و سبب
 و سبب
 و سبب

ای

در بیان سخن و سبب تالیف گوید	رازان که گنم بیان سخن
تخصیص کرد آورم از خوابان سخن	

مهر مرغ سخن نهساوم دام
 شاید از کلف حیت باری
 تا مگر منکرتم نام افتد
 که می در کلف بند می و شری
 که بزرگش شود زبان شیرین
 گر چه بود از ره طبیعت دور
 که در امر است قابل خوش خوی
 چون یکی روز کردم اظهار
 که چنین مجھے بساید گفت
 که چه در پس بندوی کردم
 ترخو است طفلگان از شوق
 محنت آیندم ز خالق علام
 بتر که از فضل و محبت استاد

مدوی خواستم روح لطاف
 روح خست و منسا به ماری
 طائر مرغی ام بدام افتد
 سوی طفلان به فرستم قرص
 بلکه از غیش و دان شیرین
 لیک گفتم بحال طبع گشت
 بسیر شیر شاه قانون گوئی
 گشت از جان و دل خریدار شر
 و طایری به عیب باید گفت
 لیک در حبه شوی کردم
 شونده یا بد از سما شوق
 که رسد و فوق قافیه نظام
 سر و القاظر انتم شایه

در آغاز کتاب الله خدائی گوید

بی حد پاک ادر احد یک
 اب پدر باب والدیه ماس
 جد و ادا عمو بود چا چا
 جد و ادا می تقیانی ست مامون
 اندر ره شد چایی اسی خوشجوی
 عمه را بنفیدی پوپو میخوان
 ست بنایه نام دیوار نه
 سمدی آید بقار سبب سامن
 انا جلیله انسا به جهانی دان

جان ام الفری کوی تو
 آخ برادر بنید و می بهایی
 قول در لفظ بهند و می با چا
 کنیک دریا و جنگل ست مامون
 مادره را تو خود مانی گوی
 معنی و صخره یوزا الحان
 خازنه سالی ست اگر داس
 سانسدها تو خود میوسید هن
 خازنه بهند و می نویند بخوان

نام در شاه

جان سولون لی فارسی لویو
 شذ عیان زن خطاب نند و سله
 جام سیرا خند شذ از من
 آخت خواهرین لیر چ پوت
 یک به او ج و گیلین ست پتوه
 سلف سندی نو ساز سوزان
 مرشد آمد گرو فرید چ سکه
 ست عقل و تیر سندی پده
 بهای گمانی ست اهرم جت اور
 جان سولون تلی مان کو ما و قدر
 جان سولون اگاس بدان
 ست سورج و چند
 و خورشید و مهر و ماه بدان
 پانیدی را تو ما تباب به سگو
 بر بدلی تگرگ هم شان
 بر بلی بو و باران به
 در لفظ سندی آید ست
 و در باندی و پاست آب
 ست گنگا بهار سے جیون
 تهاه پایاب و قهر چ گهر
 چشمه جهر نا و چه چھ ناسه
 حوض رانام بو کهر آید تال
 ز فرق و کشی ست نا و بدان

چندی کهرین پرمی رسته با هو
 ست ابداع سوت اگر گوسه
 سانس نیز آمد ست خوشدامن
 بو و چه را و ان لپاری مہوت
 بهیر در لفظ فارسی است
 خاله را پہلوی تو موسی خوان
 سم زبیر ست لفظ سندی کچھ
 ہوش را نیز نام آید سده
 صدقہ در سند و لیت نیو چاور
 اور بدندر تو جان و و جا پدر
 ارض و غیر از من تو دہری خوان
 نجم و تارا شاع و عشق آئند
 سندر کش سہو کہت و سیر خوان
 دیوب را آفتاب بر کو
 ست پاکہان و برین دان پالہ
 رلط و اخلاص و دوستی ست سہ
 جوگی را ہیب بو و فترت
 گو بہ نور را تو وز طہ گرداب
 جہنہ را نیز نام شد سچون
 کو را ند ہا و کر بو د جہر
 ست و شنام سندی گالی
 و ام در سندی ست پند اجل
 بہت ملایح نام شتہان

تاریک و فریق را تو جانندی و ان
زلف لب و ان لغوی چه جو ترا
جهیه گوی و حسین و پیشانی
مس و دندان بلفظ هندی و انت
لب شفت هوشه کام چه تا لو
سامعه گوشش و ان پهنی کان
عقد و باز و سهو جابعل چه کانیه
ست ز کان چه برلی امی و لدار
ناک بینی و العت را می جوان
سینه چمانی و ناف و ان تونخی
شانه کمر او و لطف چه دهنه
کف پیشانی و شیت و ان نموده
عطشه چنیک است سرفه و ان کہا
کهکست و فواق چه بچکه
رویه انشیری حزن چه بدان
شیر اندر زبان و سرس مشنک
کال کنکلی و ایزن است چسنا
سجود و حصن آمده زهلا
سیت الی بلفظ و سر کستان
چیت سرفه هندی و سرور
شد لب و لب و سرور
باز و سرور را بگو به سرور
سیت حصن و صاف و سرور

شمع یا شمعید و این با سله
 سوره سجا و قلب چه کبوتر
 گویست همرا و پوشت چه چمر
 کل سینه و دو دوان کا جل
 شلخ و الی سحر و خشت سی دار
 کل به و پول حار و ان کا شت
 غل خشت را بود درخت کجور
 حسل و آب سینه و دیگر است
 سوره انجن بود خزان پت چها
 بار و در فارس زمستان دوان
 بن را کف گوی و دو و سحر
 سوره و دینه و موضع آمدگان
 ه خدا و سحر و دیکان آکه
 لاج را کفیت قلبه را بل و ان
 یاس را کاه گوی و چون چه کاه
 بزم و خطه را تو کیهون دوان
 کو پا و ثاب چیست بلس
 کون او کله و دینه و ان سول
 رب چکنا و خشک چه رو کج
 پر و دود است و دوغ دوان میها
 بد و سکا ملائی است کساع
 و غن گا و را تو کیهون دوان
 و غن گل اگر چیست بلس

هست مکتوب چهری و پاس
 سود لهن از بان بود تو ما
 زهره پت است کوشش بود همرا
 مکر و میوه شند بند می پل
 ورق و برین تو پاش ستار
 نام کوتاه فتد بود نا ثا
 تاک را گو بفار سے انگور
 هست دوستی مدیه بود نیکو راجد
 ناز بود بد شد خراب و جابر
 هست گرمی و صیف تابستان
 خیل و کوه را چکار شمار
 هست ارباب چود سحری نانون
 چون مقدم بندی او اهی که
 هست خرین بندی کهرمان
 نیک است سب و صیف چها
 کاش را کوه نام کرد کسان
 کزین به ناست
 خردان صلاح و کیم سراسل
 سحر را کوه سینه بود
 تلخ کزوا بود بر
 کبوج در لفظ فارس
 نیک شد در چها
 روغن کشتیست میوه

سب و تک بهندی لودن
 چهره باشد عسکه و دستار
 یافت سترن بهندی می پیکر
 منطقه فوطه را تو شیکه دان
 محرم و پایجانه و قنبران
 بیت و مشهور خاص و عام ازار
 چلیب جلیاب چادر اسی خدام
 سده و سده ها و تیه باشد گرم
 بیت زنگار را لقب کاسه
 رانیمان سوت دان و لشم بات
 بیت بقال بهندوب بنیان
 بیت حجام بهندوب کناو
 زن بقال نام بنیان
 شان کنگه و استره پاکه
 گو تو تره فریوش را بجای
 بیت گفتار بهندی و این
 گو تره را بفارسی بخار
 نام و دیگر شنو ازین مجبور
 باز بشو ز من به نقطه و گر
 بیت سندان بنانی اسی خدام
 آهین و تانیه سبب انکار
 بیت ستافا سبب خجسته
 نام و ز بهندی و سبب

متن پیش از فتح
 در جنگ و در صلح
 در جنگ و در صلح
 در جنگ و در صلح

سبب تک و جوان فرجی لودن
 کرد و سبب نام این تانار
 تخم بود سبب کوزه و ان لکریه
 جامه را کپره و ان بهندوستان
 کرد و پیر نوک نام آن اصفان
 سونیش نام کرده اند گنوا
 چاه را نیز شد چپور کس نام
 سحبت کرا بود ملاکیم نرنگ
 سبب و کس خرد دل آمده را
 لور می سی سید چو سوق هی مان
 بیم نو کشتیرا بگو و بنیان
 تر بز و سبب و ان کز جب
 زن حجام را بگو نام
 لبس و رفارسی بوسنی
 طیر حیدر یا قفس بود چسب
 خطل اقیامت و نام اندر
 نام حیدر و سبب و سبب
 بیت بزرگ در و در و در
 نام حیدر و را ان و سبب
 سبب را آمده بهندوستان
 گو تو فو لاد را بهندوستان
 سبب گو تو بفرس و سبب
 سبب و سبب و سبب

ہے سو با کا بنار سے تین کا
 بہت گندی ہے در عرب غطار
 زبوتہ در لفظ فارسی نہایت
 می شد آب است و بادہ نرنگار
 بنوہ در فارسی بدان استیج
 نام بیابک تو خا بہ بافت بدان
 تار تانی و چون چہ بہرے
 کمر باند گنوا ری بنوہ چہ رائد
 پیر لوڈ باو کو دیکست بالک
 بہت مطرب کلا فوٹ اسی خدام
 شد بلا و در فارسی بہرے بہرے
 بہت خانی و کلبہ آمد کہ
 نام اناری و سقن آید بہت
 صحن خاہ بہت نام انگشتانی
 چیت تیخ و خراز و سقن و خدام
 حرف و لفظ بہت دوسے الہ
 حرب و جنگ آمدہ لڑائی جوہ
 کوس تقارہ را دما بہ بدان
 دوت رمانا بود لی چہ دمولی
 رنگ گنگر و بود جریں دان گشت
 نام کا غنیمت آمدہ فست طاسک
 خوش راسوی ابن عرب بنار
 کحل کو چہ سیکوہ بر کہہ بدان

چہ

نام

صبر اسے یار الحوا رنگار
 عطر سوند باو تین بہت
 مایہ پوچی لفظ و ضد ہی خلاص
 مع بود کریمے آتش زار
 خارش و کیر بود بہندی کہاج
 باز در ہندی دسے جولاہ بخوان
 زال بوڑھیا جوان بود بر
 لقع لاب آمدہ و تاوان و اند
 صابی از خود و لفظ از بالک
 گیت را کوسید و دراک مقام
 بہت کناس خاک رو بہ ترا
 خوف و ترس آمدہ بہندی و
 ریش واری و بوجہ دان سلیٹ
 طول بلبا و عہض چکلا
 کرد تلو ار ہندی آیرا نام
 نام برستہ ان بود یا کہ
 و آتش و درک و ہم نے پوہ
 بوق کرنا سے رالفیہ خزان
 بہت قیمت بہا بہندی مولی
 سنگ میران قیمت اید باہ
 آس امید و نا امید تر اس
 نام ہم سیکے نکو ار
 بہت چہ زامہن کرک طان

نشد ایستد سینه و سینه کنیان	تو لارا گوشتار سینه سینه
نقرب و قوس جبری و لوتیار	بر چه دین مگر کسبیه کن نگار
و بت را بهین مگر و پندت نام	نار سید این دوازده هفتم
وزیر بیان حاکمه کتاب گوید	

بند محل بوس بسیار ارم	مطلب خود برو س کار ارم
یون به تیغ زبان جهان سخن	هر دو افتایم شد سخن بدین
و استم از خزان اوراک	هم ز نقد طبیعت جالاک
ز امین صحنه پر گشته سازم	قصه آن به که محقق سازم
تا یکی ذکر خاص و عام کنم	شب شد احسان را تمام کنم
در ضمیرم جو این بوس شد و	شفت و شش با نزار جبری بود
یون بفضل عذای گشت تمام	کردم الله خداست این را نام
نه من از بهر این و آن گشتم	خاص از بهر کدو کان گشتم
چون بخوانند یاد بسته کنند	گاه الفسان و گاه خنده کنند
هر که این را بدوق دل خواند	مغنی فرس و بند و می و اند
هر که از جان و دل کند نگار	سازد آنرا خداست بر خور و
نزد آنکس که او بخند است	سخنم جمله یوح و ندی است
چون و در روشنی از روی صفا	پیش خورشید گر یک شب تاب
شتم از گفته های خویش جل	مرا فتد قبول صاحب دل
ز آنکه صاحب مهر اگر خواند	همه عیب مرا سپرد و اند
اهل مغنی لعیب کم گوشتند	بلکه هم از خطا هم پوشند
عشرض بود تا ماند نام	بدعا یاد دار یا و شنام
خواستم نقد طبع خنجم کنم	چند بیت زیاده درج کنم
آمد اول را بگفتم در گوش	بانگ زد که تجلی بر من

